



- عکس‌ها و ارواح سرگردان / پریسا دمندان
- سایه‌ای در عکاسی ایران / کاتیا سلماسی

## عکس‌ها و ارواح سرگردان

می‌خواهم نوشتن مقدمه‌ای بر کتاب جدیدم را آغاز کنم. بیش از ده سال است که این موضوع تحقیقی مرا به خود مشغول داشته است؛ سیر تحول عکاسی در شهر زادگاهم اصفهان. نتیجه این پژوهش تا به امروز جمع‌آوری اطلاعات و نیز هزاران عکس و نگاتیو شیشه‌ای، متعلق به آرشیوهای عکاسان متقدم این شهر بوده است. گنجینه من، سالهاست در صدها جعبه و صندوق، کمدهای اتاق کارم را انباشته و ارواح سرگردان صاحبان عکس‌ها، سال‌هاست در اطراف من پرسه می‌زنند. منتحبی از عکس‌ها و همچنین مقاله‌ها برای چاپ آماده‌اند. تنها مقدمه مانده است و من و کاغذهای سپید و یک مداد تراشیده شده، آماده نوشتن. تنها چند خط مانده که بتوانم احساس کنم، نتیجه سال‌ها جمع‌آوری، ثبت و ضبط شده و چیزی که آغاز کرده‌ام، پایان یافته است. خالی شوم و این ارواح سرگردان، آرام و قرار یابند و مرا به حال خود بگذارند.

## تجربه‌بم‌ترین و بلندترین صدا

یک روز پس از تولد عیسی مسیح است که خیر زلزله بم را می‌شنوم. تلویزیون را روشن می‌کنم و تصویرها گویاتر از هر چیز خانه را پر می‌کنند. کاغذ سپید و قلم را از دست‌انم می‌گیرند و روی میز می‌گذارند و همه ارواح اصفهان را به گمدها و جعبه‌هاشان هدایت می‌کنند و آرام همه درها را می‌بندند.

عمق فاجعه بسیار است. اشک و درد و اندوه... بم، یک شبه به یک ویزانه بدل شده است و مرده‌ها و زنده بگورها، زیر آوار مانده‌اند. ساعت ۵ صبح، بیش از ۷۰ درصد مردم شهر، آخرین رویای زندگی‌شان را به خواب می‌بینند و تازه عروس‌ها و دامادها، اولین و آخرین شب زفاف خود را، در حجله عشق‌شان تجربه می‌کنند.

این همه در حالی ست که تنها بازماندگان بم، چون خوابگردهایی سرگردان، برزخی سخت را از سر گذرانده‌اند و سعی دارند عزیزانشان را، مرده یا زنده، از زیر آوار درآورند. بم یعنی صدای درشت و خشن. در افسانه‌های قدیمی آمده؛ هزاران سال قبل در مکان این شهر، از ترکیدن کرم بزرگ هفتواد، آنچنان صدای مهیب و بمی برخاسته که شهر قدیم را بم نامیده‌اند.<sup>۱</sup> اما حالا، نه در افسانه که در واقعیت، بمی‌ها بلندترین و بم‌ترین صدای عمرشان را تجربه کردند. بمی‌هایی که در زلزله زنده مانده‌اند، اغلب از مهابت و بلندی صدایی که در شب واقعه تجربه کرده‌اند سخن می‌گویند. غرض زمین از اعماق که با فریاد هزاران زن و مرد و کودک هم‌نوازی می‌شده است.

### باید کاری می‌کردم

تا ۷۲ ساعت پس از زلزله آرام و قرار ندارم. ۷۲ ساعت متوسط زمانی ست که زنده‌ها هنوز شانس نجات از زیر آوار را دارند. گروه‌های نجات ایرانی و خارجی مشغول به کارند. سگ‌های تعلیم دیده، مرده‌ها و زنده‌ها را از زیر زمین بو می‌کشند و پیدا می‌کنند. مجروحین و مصدومین، حداقل مکان به بیمارستان‌هایی در دیگر شهرها انتقال می‌یابند. گورهای دسته‌جمعی در گورستان بم حفر می‌شوند و اجساد را بدون مراسمی خاص در آنها قرار می‌دهند. زنده‌هایی که خوش شانس‌ترند، موفق می‌شوند خود مرده‌هایشان را دفن کنند و علامتی برای تشخیص جای گور آنها بگذارند. تعداد اجساد که بدون شناسایی هویت دفن می‌شوند زیاد هستند. تنها چند روز پس از زلزله، عکس‌هایی از صورت اجساد، پیش از دفن گرفته می‌شود تا بعدها، بازماندگان احتمالی را در تعیین هویت نزدیکانشان یاری دهند.

هیچ کاری از دستم برنمی‌آید. همین‌طور ضعیف و بی‌قرار در خانه گرم خود نشسته‌ام. می‌دانم این بی‌قراری، احساس مشترک بسیاری از هموطنانم است که همگی می‌خواهند به نوعی در این بلای خانمان سوز با بمی‌ها شریک شوند. هر روز کمک‌های نقدی و غیرنقدی از شهرهای

۱ - حمدالله بن ابی بکر بن محمد بن نصر مستوفی قزوینی، نزهت‌القلوب، به کوشش محمد دبیرسیاقی



● از مجموعه آرشیو عکاسخانه‌های بزم

مختلف ایران جمع‌آوری می‌شود و به بزم گسیل می‌گردد و نیروهای داوطلب به منطقه اعزام می‌شوند. در یخچال را باز می‌کنم و بی‌هدف دنبال خوردنی سبکی می‌گردم. چشمم به جعبه‌ای خرمای بزم می‌افتد، با تصویری از نخلستان‌ها و ارگ قدیم بزم روی آن. برای ایرانی‌ها، خرمای بزم و ارگ تاریخی آن، دو شناسه اصلی این شهرند. بی‌آنکه در جعبه‌ی خرما را باز کنم، در یخچال را می‌بندم.

شاید بهتر باشد ساک سفرم را ببندم و هرچه سریع‌تر به بزم بروم. حتی اگر بلد نباشم جسدی را از زیر زمین بیرون بیاورم و یا زخمی را پانسمان کنم، بالاخره شاید کاری از دستم برآید. ۷۲ ساعت پایان یافته است. می‌توانم اینطور فکر کنم که حضور من در بزم، باعث مزاحمت برای نیروهای امدادگر نخواهد بود. ساکم را می‌بندم و تصمیم می‌گیرم فردا راهی بزم شوم. بیرون کشیدن مرده‌ها یا زنده‌ها فرقی نداشت. باید کاری می‌کردم.

### نجات عکس‌ها

صبح زود با علامت سؤال بزرگی از خواب بیدار می‌شوم؛ چه بر سر عکاسخانه‌ها و عکس‌های آنها آمده است؟

ساک سفرم در گوشه‌ی اتاق آماده است. تنها سوالی تازه در گوشه‌ی ذهنم، دلیل رفتن را عوض

کرده است. اگر ۷۰ درصد مردم شهر دیگر وجود ندارند، عکس‌ها هنوز وجود دارند. به کسی فکر می‌کنم که چهره‌اش در خیالم ناپیدا است، شاید زنی که خانواده‌اش را در زلزله به تمامی از دست داده است، همسر و فرزندان، پدر و مادر و خواهر و برادران‌اش را. بی‌شک عکس‌ها تصویری از عزیزترین‌ها را در خود به یادگار حفظ می‌کنند.

از چنین ماندنی بودن عکس‌ها، شگفتی یک داستان جدید را احساس می‌کنم. یک ساعت بعد در فرودگاه نظامی مهرآباد تهران هستیم.

## ورود به شهر

دو روز در فرودگاه انتظار می‌کشم تا عاقبت با یک هواپیمای نظامی، به همراه عده‌ای خبرنگار و عکاس و نیز چند گروه امدادگر بلژیکی و فرانسوی به بم اعزام می‌شویم.

فرودگاه بم، با چادرهایی که در کنار محوطه باند پرواز نصب شده‌اند و ماموری که در ورودی ساختمان، ماسک و دستکش به تازه‌واردان می‌دهد، بی‌شباهت به اردوگاهی جنگی نیست. شایعهٔ اعلام قرنطینه در بم بر سر زبان‌هاست. شهر چند کیلومتر با فرودگاه فاصله دارد و در این فاصله، نخلستان‌ها با درختان نخل بلند و پابرجا، وقوع زلزله را به خبری دور از ذهن پس می‌رانند. اما شهر، عین واقعیت، تپه‌های آوار و خانه‌های خراب را به نمایش می‌گذارد، با خیابان‌هایی که در دو طرف، با درختان اکالیپتوس و نخل و مرکبات، ساده تزیین شده است.

زیر آوار خانه‌ها، هنوز اجساد زیادی وجود دارند. آنها که هیچ بازمانده‌ای نداشته‌اند و خانه‌هاشان تبدیل به آرامگاه خانواده شده است.

آنها که تنها بازماندهٔ یک خانواده هستند، داستان‌شان از همه دردناک‌تر است، بی‌بهباه‌ای برای ماندن. عده‌ای همان روزهای اول خودکشی کرده‌اند. از لای درز چادرها، بوی افیون بیرون می‌زند و شب‌ها، زنان لالایی‌های عجیبی در کنار آتش، جلوی چادرها در گوش نوزادان نجوا می‌کنند.

## عکاسخانه‌ها

در کمپ خبرنگاران، مستقر در کنار کمپ امدادرسانان بین‌المللی، در چادر خانم‌های خبرنگار جایی پیدا می‌کنم. خبرنگاران و عکاسان حرفه‌ای و دانشجویان رشته‌های هنری، داوطلب و غیرداوطلب، در این کمپ مستقر هستند. بازار خبر سخت داغ است. عکاسان، هر روز در گوشه و کنار شهر، بین خرابه‌ها به دنبال سوژه و خبر می‌گردند و با دوربین‌هایشان، به سوی بازماندگان حادثه نشانه می‌روند. آنها که بعد از ۷۲ ساعت اول، حتی تا ۱۲ روز بعد از زیر آوار زنده بیرون آورده می‌شوند، چون معجزه‌هایی عکس‌شان گرفته می‌شود. مردم کنجکاو که از شهرهای



شعبه‌شناسی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

اطراف برای دیدن شهر زلزله زده و ویرانه‌های ارگ و شهر قدیم به بم سفر می‌کنند، اکثراً به یک دوربین عکاسی یا ویدئوی خانگی مجهز هستند.

صبح اول وقت برای گشتی در شهر آماده می‌شوم. با این فرض، که طبیعتاً، اغلب عکاسخانه‌های شهر بایستی در خیابان اصلی واقع باشند، خط سیر خود را در همین مسیر قرار می‌دهم و سعی می‌کنم نقشه‌ای تقریبی از شهر روی کاغذ ترسیم کنم و مکان قرارگیری عکاسخانه‌ها را روی آن مشخص نمایم. تعداد بمی‌هایی که بتوان در کوچه و خیابان با آنها برخورد کرد زیاد نیست. اما بهترین راه، به زحمت پیدا کردن آنها و پرسیدن مکان عکاسخانه‌هاست. در شرایطی که همه هنوز سراغ گمشدگان‌شان را از یکدیگر می‌گیرند، پرسیدن جای عکاسی‌ها کمی عجیب به نظر می‌آید. بیشتر آنها با تعجب سؤال می‌کنند: «آیا می‌خواهید عکس‌تان را بگیرید؟!»

بعضی مغازه‌ها هنوز سرپا هستند، بخصوص آنها که تازه سازترند. اما هر چه جلوتر می‌روم، در بخش‌های مرکزی با یافت قدیمی‌تر شهر، از روی حدس و گمان و یا پرسش بسیار می‌توانم محل عکاسخانه‌ها را در بین تل‌آوار پیدا کنم. گاه تابلوی شکسته و مجاله شده عکاسخانه‌ای برای یافتن جای مغازه بسیار مفید می‌افتد.

محل واقع شدن عکاسخانه‌ها را با علامتی روی نقشه‌ام مشخص می‌کنم. آفتاب رو به غروب دارد که دور تقریباً کاملی در شهر زده‌ام و روی نقشه‌ام، اینجا و آنجا، ۱۸ علامت به نشانه مکان عکاسخانه‌های بم به چشم می‌خورد.

### نخل‌ها و مهادر بهشت ویران

شهر جدید بم که امروز ویرانه‌ای بیشتر از آن به جا نمانده است، در کنار بقایای شهر قدیم که تاریخی ۲۵۰۰ ساله دارد بنا شده است. احمد بن حامد کرمانی در کتاب عقد العلی در وصف آبادانی شهر قدیم می‌نویسد:

«... ولایت بم حکایت از بهشت می‌کرد، خطه‌ای مشتمل بر الوان نعیم و والی عادل و کاری...»<sup>۱</sup> و یاقوت در توصیف شهر قدیم بم در قرن سیزدهم نوشته است: «اهالی بم ماهرند و اکثر آنها بافنده‌اند و پارچه‌های آن در تمام سرزمین مشهور است، آبش بیشتر از قنوات است که از

۱ - افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی، عقد العلی للموقف الاعلی، به تصحیح علی محمد عامری



● از مجموعه آرشيو عكاسخانه‌های بيم

زیر زمین بیرون می‌آید... در شهر رودی جاریست و باغها دارد و بازارها به گرد آن بنا شده‌اند.»<sup>۱</sup> بومی‌ها بافتدگی، پیشه‌نیاکانشان را دنبال نکردند اما هزاران هکتار نخلستان و باغ‌های مرکبات تا به امروز اقتصاد شهر را رقم زده است. همسایگی شهرستان بيم با استان سیستان و بلوچستان، بر سر راه ترانزیت ایران با پاکستان و افغانستان، اختلاط اقوام بلوچ و فرهنگ کشورهای همسایه را سبب شده است. هر چند که در این اختلاط، از مضرات واقع شدن در مسیر ورود قاچاق مواد مخدر هم بی‌نصیب نمانده است.

برخی مالکین نخلستان‌ها و باغهای میوه و نیز کشاورزان و کارگران باغها در زلزله کشته شده‌اند، اکثر دام‌ها از بین رفته‌اند، راه‌های هدایت‌کننده آب قنات‌های سنتی ویران شده‌اند و هر روز، خطر نابودی باغها و نخلستان‌ها بخاطر آبیاری نشدن بیشتر می‌شود. و این همه در حالی‌ست که در هفته‌های پیش رو، نخل‌ها به هرس شدن و آمیزش و باروری درخت نر و ماده نیاز دارند. از خودم می‌پرسم آیا به تعداد آدم‌های بيم، درخت نخل در بيم بوده است یا نه؟ آیا تنها بهانه آبادی و دلیل وجودی یک شهر، با نابودی بیش از ۷۰ درصد مردم آن شهر، محکوم به فناست؟

۱ - شهریار ضیاء شهابی، اعلام جغرافیایی کرمان به استناد معجم البلدان یا قوت حموی (کرمان: مرکز



نخل تنها گیاهی است که در منطقه جنوب ایران، به آن نفر اطلاق می‌شود. اطلاق این فردیت به درخت، از اهمیت آن به عنوان درختی که یک اصله آن به تنهایی قادر به تامین نیازهای یک نفر انسان است، ناشی شده است. وقتی قرار باشد عکس‌های آدم‌های شهری را از زیر خاک درآوری که خود به زیر خاک رفته‌اند، نخل و آدم، دوباره به قیاس معنی‌داری بدل می‌شوند. انگار هر دو را یک خطر تهدید می‌کند. برای نجات هر دو باید عجله کرد.

ابرها در آسمان بم توده‌های سیاهی را شکل می‌دهند، شکل‌هایی که خیال‌انگیزند اما فرصتی برای خیال‌بافی باقی نمی‌گذارند. باران برای نخل‌ها حیات‌بخش است و به آبی می‌تواند، اجساد را در زیر خاک به توده‌هایی عفونت‌زا بدل کند، باقیمانده اموال مردم را در زیر آوار خانه‌ها و مغازه‌ها از بین ببرد و نجات عکس‌ها از زیر آوار عکاسخانه‌ها را به خیالی واهی تقلیل دهد.

### کسب مجوزهای قانونی

یافتن محل واقع شدن عکاسخانه‌ها در شهر و مشخص نمودن آنها روی نقشه، تنها یک قدم مرا در پی متجویم به جلو برده است.

چهار عکاسخانه آسیب جدی دیده‌اند و یک عکاسخانه با اینکه هنوز پابرجاست اما یکی از دیوارهای ورودی ساختمانش فرو ریخته است. بقیه، با وجود آسیب دیدگی و حتی مرگ صاحبانشان، برای انجام امداد در اولویت نمی‌باشند. دسترسی به آرشیو عکاسخانه‌های آسیب دیده با توجه به امکان زنده بودن عکاسان و یا وارثان آنها، مسلماً اشکالات قانونی را سبب خواهد شد. شرایط بم هنوز بحرانی است. آنها که زنده مانده‌اند از طریق مراجعه به ستاد موقت آگاهی به دنبال کسب اجازه خاکبرداری و حمل اموال خود از منازل و مغازه‌هایشان هستند. بایستی به دنبال یافتن یک شکاف قانونی باشم.

گاه در شرایط بحرانی می‌توان بحران را به یاری گرفت. در محل استقرار نمایندگان اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی، تنها ارگان دولتی که در زمینه امور فرهنگی در حال حاضر در بم وجود دارد، می‌توان افرادی را پیدا کرد که معنای یک حرکت فرهنگی را درک کنند و با آن همسو شوند. با آنها صحبت می‌کنم. یکی از کتاب‌هایم را که با خود همراه آورده‌ام نشانشان می‌دهم و قصد خود را با آنها در میان می‌گذارم.

قرار می‌شود از معاونت ارشاد و فرهنگ اسلامی شهر کرمان در مجاورت بم، که در حوضه منطقه زلزله‌زده فعال است کسب تکلیف شود. با تنها دستگاه تلفنی که در کمپ وجود دارد، با مسئول مورد نظر در کرمان صحبت می‌کنم. اعتماد تنها با حرف ایجاد نمی‌شود اما مسلماً احساساتی در نوع حرف زدن بین آدم‌ها رد و بدل می‌شود که می‌تواند مکالمه را به مکالمه‌ای



پروژه‌های علوم انسانی و اجتماعی  
مستقل  
رتال جامع علوم انسانی

● از مجموعه آرشیو عکاسخانه‌های بیم

پیش برنده تبدیل کند و راه‌هایی را در روبرو بگشاید. خوشبختانه خانمی که در آن سوی سیم بود، این انعطاف را در شرایط بحرانی از خود نشان داد تا به صرف گفته‌های خانم دیگری که نمی‌شناخت و از آن سوی سیم فقط صدایش را می‌شنید و انگیزه حضور داوطلبانه‌اش را احساس می‌کرد، اعتماد کند و از آقایانی که در کمپ حضور داشتند بخواهد نامه مورد نظر را برای من بنویسند. البته ضرورت حفظ امانت اموال خصوصی مردم در این میان صراحتاً گوشزد شد.

نامه مرا به مسئول ستاد ارگان‌های دولتی، برای انجام طرح معرفی می‌کند. پیاده تا ستاد که همان نزدیکی ست می‌روم. نامه سریع و باورنکردنی، به دست مسئول ستاد می‌رسد، خوانده می‌شود، موشکافانه به قد و قامت زنی که نامه را در دست دارد، از بالای عینک نگاه می‌شود. یکی دیگر از آقایان هم همینجاست. مرا معرفی می‌کند. سفارشم را می‌کند. می‌گوید: «کار جالب و خوبی ست، کسی در شرایط موجود، برای عکاسخانه‌ها فکری نکرده است، باید به این خانم کمک کرد.»

زیر نامه چیزی نوشته می‌شود. از رئیس اداره دادگستری بم خواسته می‌شود با من همکاری کند. نامه امضا می‌شود. باورم نمی‌شود. کاغذ سبز رنگ که تا همین ابتدای کار، گوشه‌اش پاره شده، با دو امضا در دست‌انم است. دادگستری کجاست؟!

### بلبل‌های باغ دادگستری

ساختمان دادگستری کاملاً ویران شده است. چند بلبل روی درختان نخل باغ دادگستری بی‌خیال می‌خوانند.

چون شبی با نامه‌ای که در کیف دارم، در بین ویرانه‌های دادگستری می‌گردم. مسلماً در بین این خرابه‌ها هیچ آدمیزادی نبود که بتواند نامه مرا امضا کند. آنقدر در خیابان‌ها بالا و پائین می‌روم و از نیروهای امدادگر و مردم سؤال می‌کنم تا عاقبت محل اسکان نیروهای موقت دادگستری را در دادگاه شهر پیدا می‌کنم. باز هم سریع و باور نکردنی، با مسئول مورد نظر، در ورودی ساختمان رودر رو می‌شوم. نامه را می‌خواند و امضاها را از نظر می‌گذرانند. بی‌هیچ سوالی از من، خطاب به ستاد اداره آگاهی دستوری می‌نویسد. در اداره آگاهی نیز همکاری لازم به عمل می‌آید.

عکاسخانه‌های مورد نظر، در منطقه کلانتری ۱۲ قرار دارند. سرهنگ مسئول کلانتری، حالا باید چندین نامه و دستور را که همه زیر هم نوشته و امضا شده‌اند را یکی یکی بخواند. کاغذ سبز رنگ دیگر در حال فروپاشی است و جابجایش پاره شده است. مجوز خاکبرداری و بیرون آوردن



● جمع‌آوری آرشیبو عکس عکاسخانه ارگ بم (عکاس: میکائیل موسوی)

اموال صادر می‌شود. شماره پرونده‌ام را روی تکه کاغذی می‌نویسند و از من می‌خواهند برای گرفتن عکس به کانتینر کناری بروم.

مردی با یک دوربین ۱۳۵ سرش را از پنجره کانتینر بیرون می‌آورد و دوربین را به سوی من نشانه می‌رود. شماره را کنار صورتم نگه می‌دارم و می‌گذارم عین زندانی‌ها پرتراهی از من بگیرد. سخت‌ترین بخش قانونی را پشت سر گذاشته‌ام. از روی شکاف پریده‌ام. حالا می‌فهمم چرا بلبل‌ها هنوز اینطور بی‌خیال می‌خوانند.

رتال جامع علوم انسانی

### پیش به سوی ویرانه‌ها

برای شروع کاوش در خاک، بی‌شک ابزاری مورد نیازند؛ دستکش، ماسک، بیل و کلنگ و کیسه‌هایی برای قرار دادن عکس‌ها.

وقتی قرار است تمام آوار یک عکاسخانه را جابجا کنید و هزاران عکس و نگاتیو را از آن میان درآورید، تنها، مثل سوزنی در بارگاه هستید. فردا، جز این چاره‌ای ندارم. اطمینان دارم که برای این کار دو دست کافی نیست مگر اینکه هفته‌ها در بم بمانم. به سختی می‌شود یک حمام سرپایی در شهر پیدا کرد و هنوز چند روز بیشتر نگذشته، سراپا خاکی هستم و محتاج یک شستشوی کامل.

در کمپ خبرنگاران با عکاس جوانی آشنا می‌شوم که طبع شاعری دارد. نامش میکائیل است

و چون فرشته نجات، برای کمک به من اعلام آمادگی می‌کند. دو خانم خبرنگار جوان، ساره و ترگس هم به طور پاره وقت داوطلب کمک می‌شوند. چند ساعت بعد، یک زوج فیلمساز، شبنم و رضا که به جستجوی داستانی برای ساخت فیلمی در بم هستند، داستان مرا برای کار خود انتخاب می‌کنند و برای فیلمبرداری از من اجازه می‌گیرند. حالا گروه کوچکی شده‌ایم.

در کلانتری منطقه ۱۲، با جوانی از گروه امداد و نجات هلال احمر استان کرمانشاه آشنا می‌شوم که برای تحویل تکه بزرگی تریاک و مقادیری پول نقد که از زیر آوار درآورده، به کلانتری مراجعه کرده است. شرافت از سر و رویش می‌بارد. داستانم را برایش توضیح می‌دهم. مرا به ستاد کل هلال احمر می‌برد. چند بیبل و یک کلنگ و تعدادی کیسه‌های بزرگ قرمز، چند ماسک و دستکش برایم تهیه می‌کند. این کیسه‌های قرمز را در اولین روزهای بعد از زلزله، برای جا دادن و حمل اجساد استفاده می‌کردند.

جلوی ماشین را می‌گیرم و غنائم خود را پشت آن می‌ریزم.

پیش به سوی ویرانه‌ها!

### در جستجوی یادمان‌ها

عکاسخانه ساحل، هیچ شباهتی به یک مغازه عکاسی ندارد. بیشتر به تلی از آوار می‌ماند که شبکه درهم پیچیده و کج و معوج تیر آهن‌های سقف از جابجایش بیرون زده است و جای آن را تنها با استناد به محل تقریبی مغازه قنادی و نانوائی در همسایگی‌اش می‌توان تشخیص داد. این عکاسخانه را برای شروع کار انتخاب می‌کنم. باید ساعت‌ها خاک و آجر را با دستکش و بیبل آرام کنار زد و یکی یکی نگاتیوها و عکس‌ها را از زیرشان درآورد.

یک بطری آب معدنی و تکه‌ای نان و کنسرو. برعکس سوزگزننده سرما در شب، روزها آفتاب پوست را تیز می‌سوزاند. نه کلاه دارم و نه کرم ضدآفتاب و عینک. چشمانم را که برای چند لحظه می‌بندم، نگاتیو می‌بینم و چهره‌ها که تکرار می‌شوند. کیسه‌های قرمز آرام آرام پر می‌شوند.

شب برای خواب زنان خبرنگار را به یک سوئیت مشترک در هتل آزادی که هنوز سرپاست می‌برند. می‌توانیم بعد چند روز استحمام کنیم. هر روز پس‌لرزه‌های زلزله گاه تا ۳ ریشتر زمین را می‌لرزاند و شب‌ها چون تپشی پر قدرت از قلب زمین بیدارت می‌کند.

دومین روز کار در عکاسخانه، نیمه‌های روز زنی میانسال به سراغم می‌آید. چشمانش سرخ و صورتش خسته و داغدار است. می‌گوید دو پسرش را در زلزله از دست داده است. شب قبل از واقعه، عروسی یکی از پسرانش بوده و فیلم‌های عروسی را برای چاپ به این عکاسخانه

آورده‌اند. از من می‌خواهد اگر توانستم عکس‌ها را پیدا کنم. شماره تلفن دوستانش در شهری دیگر را به من می‌دهد و با نگاهی پر امید خدا حافظی می‌کند. چون شبی سپید، پوشیده از خاک در بین آوار، حیران با نگاه بدرقه‌اش می‌کنم. این غیر ممکن‌ترین خواهش در این لحظه خاص است.

### دوستانی از بم

آرشیو عکاسخانه حافظ را باید به شیوه‌ای دیگر از مدفنش بیرون آورد. سقف مغازه کاملاً پایین آمده و آرشیو را زیر خود دفن کرده است. از دیوار بالا می‌روم و سعی می‌کنم با شواهد موجود به محل آرشیو پی ببرم. خاکبرداری با بیل یک روز وقت می‌برد و مردان قوی می‌خواهد. مرد جوانی بر سر آوار مغازه لوازم آرایشی خود در همسایگی عکاسخانه، مشغول در آوردن قوطی کرم و شامپو و لوازم آرایشی از زیر خاک است. در یافتن محل تقریبی آرشیو با مراجعه به حافظه‌اش کمکم می‌کند و خبر زنده بودن دو برادر عکاس صاحب استودیو را می‌دهد. اسمش شهرام است و از بمی‌های اصیل شهر است. به کفش‌هایم نگاه می‌کند که پاره شده‌اند. می‌گوید، «نکنند می‌خواهید با همین کفش‌ها بیل بزنید؟! من فردا صبح یک بیل مکانیکی برایتان فراهم می‌کنم». چند دقیقه بعد که من هنوز مشغول بالا و پایین رفتن از آوار عکاسخانه هستم، با یک جفت کفش نو برمی‌گردد. کفش‌ها را با یک کرم ضد آفتاب از زیر آوار درآمده به من می‌دهد. کفش‌های پاره‌ام را با کفش‌های نو عوض می‌کنم و یک لایه کرم ضد آفتاب روی صورتم می‌مالم. این دوست خوب بمی که بعداً یکی از اعضای گروه کوچکمان می‌شود، تا به آخر سفر یار و حامی ما می‌ماند. موبایل و ماشین شیکش را که از حادثه آسیب ندیده را مخلصانه در اختیارمان قرار می‌دهد و ما را با خانواده مهربانش آشنا و گاه ما را به چادرشان مهمان می‌کند. خانواده شهرام از خانواده‌های سرشناس شهر هستند. پدر و پدر بزرگ ۸۰ ساله‌اش هر دو باغ نخل دارند و صحبت با آنها، ضرورت رسیدگی به نخلستان‌ها و قنات‌های آسیب دیده را بیشتر بر ما روشن می‌کند. نام قنات‌های شهر چون جویباری از شعر از دهان پدر بزرگ جاری می‌شوند؛ قنات لنگه، پاکم، قنبرآباد، مهدی آباد، حسن آباد، اکبرآباد... شهرام از معدود بمی‌هایی است که خوشبختانه در زلزله، اعضای اصلی فامیلش را از دست نداده است. آنها با نقدینگی محدودی که برایشان باقی مانده است، مثل بسیاری دیگر از بمی‌ها، قصد دارند موقتاً خانه‌ای در کرمان تهیه کنند. برای بزرگترها دل‌کنندن از بم غیر ممکن می‌نماید چرا که نخل‌ها به مراقبت و حضور آدمی نیاز دارند.



● مادر به جستجوی پسر گمشده‌اش در بیم (عکس از: پریسا دمندان)

اصلاً بم چیزی دارد که تو را به خود می‌خواند و دل‌کندن را دشوار می‌کند. این را حتی گروه کوچک ما، در همین اقامت کوتاه به خوبی حس کرده است. هیچیک از ما احساس تنهایی نمی‌کنیم.

### اولین عکس عکاس بعد از زلزله

بیل مکانیکی صبح کار خود را آغاز می‌کند. دو برادر عکاس هر دو زنده و سالم حضور دارند و مشغول درآوردن معدود جنس‌ها و دستگاه‌های آسیب ندیده از زیر آوار هستند. دوربین‌ها همه شکسته‌اند و حتی ارزش بیرون آوردن ندارند. خوشبختانه مغازه بیمه بوده است. عکاس‌ها کتیباً می‌نویسند و امضا می‌کنند که من اجازه نجات آرشیو آنها را دارم. خیلی هم از این اقدام راضی و خوشنود هستند. از یکی از دو برادر می‌خواهم با دوربین من، عکسی به یادگار از من بگیرد. در پس زمینه، آنجا که می‌ایستم تا عکسم را بگیرد، عکاسخانه قرار دارد، تلی از آوار. متوجه لرزش دست او، به هنگام فشردن دکمه دکلاشور می‌شوم. این اولین عکس عکاس با پس زمینه‌ای چنین نامتعارف است.

### عکاسخانه ارگ

پله‌هایی که در کوچک عکاسخانه را به سرسرای در بالاخانه وصل می‌کنند، ریزش کرده‌اند و از جای خود منحرف شده‌اند. خطر ریزش ساختمان وجود دارد. خطر را می‌پذیریم و در روبرو، آرشیو نگاتیوها، سالم در قفسه‌ها چیده شده‌اند. دیوار ورودی ساختمان فرو ریخته است و از

آنجا که عکاس هنوز برای بردن وسایل خود نیامده، می‌توان گمان کرد که در قید حیات نباشد. دیوار فرو ریخته، ورودی مناسبی برای تاراج بخشی از اجناس قابل حمل مغازه بوده است. همین دلایل برای انتقال آرشیو این عکاسخانه کفایت می‌کند. این کار از حیث تمیزی، هیچ یا دو عکاسخانه دیگر قابل مقایسه نیست. فقط کافیست که آرشیو را در جعبه‌ها و کیسه‌های خالی جا دهیم و به سختی از پله‌های کج، آنها را به پائین حمل کنیم.

قبل از ترک عکاسخانه، به تاریکخانه سر می‌زنم. در تاریکخانه، تشت‌های ظهور هنوز سر جایشان قرار دارند و از یک بند نخ، عکس‌های پرتره سیاه و سفید برای خشک شدن با گیره‌های قرمز آویخته مانده‌اند. در فضای کم نور تاریکخانه و در نگاه آدم‌هایی که در عکس‌ها دیده می‌شوند، انگار زمان متوقف و حادثه به بیرون پس رانده شده است. انگار این آدم‌ها هنوز زنده‌اند و منتظرند تا دست عکاس، در صبح روز پس از حادثه، از روی بند نخ برشان دارد. می‌دانم این همه توهمی بیش نیست. بیرون تاریکخانه، در نوروزی دیگر، واقعیتی تلخ جریان دارد. عکس‌های روی بند را از گیره‌ها جدا می‌کنم.

## آلبوم خانوادگی

کنار یک نخلستان، روی جدول خیابان، مهدی با عصایی در کنارش و دستی گچ گرفته نشسته است. در کنارش خاله‌اش مشغول بیرون آوردن کتاب‌هایی از یک چمدان و نشان دادن آنها به اوست. مهدی دانشجوی رشته کشاورزی است و خاله‌اش بعد از زلزله، کتاب‌های درسی او را از زیر آوار بیرون کشیده و چون گنجینه‌ای پر ارزش تا مرخص شدن او از بیمارستان برایش در این چمدان نگهداری کرده است.

آلبوم عکس خانوادگی مهدی شاید پرارزش‌ترین جواهر این گنجینه باشد. آلبوم را به دقت ورق می‌زند و کسانی که در عکس‌ها دیده می‌شوند را معرفی می‌کند؛ پدر و مادر که مرده‌اند، خواهرها و برادرها که مرده‌اند، عموها و دایی که مرده‌اند....

گاه در یک عکس، همه مرده معرفی می‌شوند. این از خوش شانسی مهدی بوده که خاله مهربانش از حادثه آسیب ندیده و این عزیزترین یادگار و تنها باقیمانده خاطرات تصویری او از گذشته را از نابودی نجات داده است.

خاله مهربان پاکت نامه‌ای را از لابلای برگ‌های یک کتاب بیرون می‌آورد و به مهدی می‌دهد. تمبر روی پاکت هلندی است و آدرس فرستنده روی پاکت نوشته شده:

Achterburgwal 237

1012 DL Amsterdam

The Nederlands





● مهدی افغانی در حال تماشای آلبوم عکس خانوادگی اش (عکس از پریسا دمندان)

نام نویسنده خوانا نیست. مهدی می‌گوید این مرد هلندی سال قبل به بم آمد و از شهر و ارگ قدیمی آن دیدن کرد. آنها تصادفاً با یکدیگر آشنا می‌شوند و مهدی از مرد هلندی در خانه‌اش پذیرایی می‌کند. مهمان خارجی بعدها عکس‌های یادگاری آن روز را با پست برای او می‌فرستد. عکس مرد بلوند هلندی در جمع خانواده مهدی که اغلب آنها مرده‌اند، در آلبوم عکس خانوادگی قرار دارد. احساس می‌کنم، اینجا، نشسته در کنار مهدی و خاله‌اش در خیابانی در بم، با دیدن عکس‌های یک آلبوم خانوادگی، فاصله‌ها به کوتاه‌ترین حد ممکن تقلیل یافته‌اند. عکس مرد هلندی، از قاره‌ای دیگر، که به دوردست‌های جغرافیایی، و عکس‌های خانواده مهدی، که به مکانی در ورای مادیت، به «دور» و به آنها که «رفته بودند» اشاره داشتند.

### بازگشت دوباره به بم

یک هفته است در بم هستیم. هر روز این هفته به اندازه یک هفته کش آمده و بلند شده است. سه عکاسخانه دیگر برای کار باقی مانده است و هر روز آسمان جولانگاه ابرهاست. ما همگی احتیاج به تمديد قوا و تجهیز مجدد داریم. کیسه‌ها و کارتون‌های حاوی نگاتیوها و عکس‌ها را به کرمان می‌فرستیم تا فعلاً در اداره ارشاد و فرهنگ اسلامی کرمان در شمال غرب بم، جایی امن برایش در نظر گرفته شود.

یک هفته استراحت و تجدید قوا در خانه در حالی سپری می‌شود که هر روز تلفنی با بم و کرمان در تماس هستیم. هر روز از وضعیت هوا و امکان بارندگی سؤال می‌کنم. شب‌ها سرمای گزنده کویری، خوابیدن در چادرها را برای مردم دشوار کرده است.

این بار با دو فیلمساز جوان و بهرام، همکار تازه‌مان به بم سفر می‌کنیم.

یک هفته، برای زنان بمی فرصت کافی برای به دست گرفتن ابتکار عمل در زندگی در چادرها بوده است. چادرها، به یمن وسایلی که از زیر خاک درآمد، کمی بیشتر از قبل تجهیز شده‌اند. زنان بین دیرک چادرها، بند رخت آویخته‌اند و رخت‌های شسته را روی آنها پهن می‌کنند. ظرف می‌شویند. با معدود مواد غذایی قابل دسترس، غذاهای ساده می‌پزند. با نصب تکه‌ای آینه یا یک نظر قربانی یافته شده از دانه‌های اسپند در ورودی چادرها، آراستن را از سر می‌گیرند و برای خواباندن نوزادانی که تازه در بم به دنیا آمده‌اند، در چادرها نئو می‌بندند. اجساد زیادی را در هفته گذشته از زیر خاک بیرون آورده‌اند و در گورستان بم به خاک سپرده‌اند. بازماندگان حادثه، فرصت



● صحنه‌ایی دیگر از بم

بیشتری برای گریستن و مرور خاطرات داشته‌اند. با این همه، بم هنوز لبریز آندوه است.

### آرامگاه خانوادگی عکاس

عکاسخانه شیوا در نبش یکی از میدان‌های اصلی شهر قرار دارد، در یک بالاخانه که سقفش روی کف خوابیده و با تیرهای آهن محکم پرس شده‌است. این بالاخانه و ساختمان داروخانه طبقه تحتانی‌اش، کاملاً کج شده و تنها تنهٔ ستبر یک درخت کهنسال اکالیپتوس مانع از سقوط آن در میانهٔ راه شده است. امکان دست یافتن به محتویات عکاسخانه درست مثل بیرون آوردن محتویات اصلی یک ساندویچ پرس شده از بین دو لایه نان آن است. تنها شانس ما این است که بخش بایگانی آرشیو، درست در کنار دیوار رو به خیابان اصلی قرار دارد. بین تیرهای آهنی و پنجرهٔ درهم مچاله شدهٔ ویتترین بالاخانه می‌شود پاکت‌های سفید آرشیو را دید که از شکاف‌ها بیرون زده و خودنمایی می‌کنند. برای دستیابی به عکس‌ها و نگاتیوها عملاً به یک گروه امداد و نجات با تجهیزات ویژه نیاز است. حتی نزدیک شدن به چنین بنای در حال ریزشی به احتیاط نزدیک نیست. در شرایط نابسامان بم، یافتن یک بالابر ساده برای همسطح شدن با عکاسخانه کار ساده‌ای نیست. اما تنها راه‌حل همین به نظر می‌رسد. معلق ماندن بین زمین و هوا و قرار گرفتن در زیر نیم طاقی سست ویتترین که هر لحظه امکان ریزش دارد و بیرون کشیدن جعبه‌ها و

پاکت‌های نگاتیو و عکس، با یک چوبدست یا میله بلند. بدون داشتن حتی یک کلاه ایمنی، پذیرفتن مسئولیت چنین اقدامی دیوانگی است. نمی‌گذارم تردید، شانس بالای نجات آرشیو را به هیچ برساند. بقیه هم همراهی در این ریسک را می‌پذیرند. همیشه کمی چاشنی دیوانگی، درست مثل الهام، برای ساخته شدن داستان‌ها ضرورت دارد.

برای یافتن بالابر به چند ستاد در چند جای شهر سر می‌زنم. نصف روز صرف این کار می‌شود و عاقبت ستاد موقت اداره برق برای بعدازظهر جواب مساعد می‌دهد.

آدرس خانه عکاس عکاسخانه شیوا را پیدا کرده‌ام و در این فاصله، بهترین کار یافتن عکاس است. در کوچه مورد نظر هیچ خانه‌ای سالم نمانده است. تنها پیرمردی سر کوچه نشسته و بهت‌زده به آتش مقابل خود خیره نگاه می‌کند. سراغ خانه عکاس و یا چادری که در آن سکنی دارد را می‌گیریم. پیرمرد به چند خانه کاملاً ویران در سایه چند نخل بلند اشاره می‌کند. طایفه بزرگ عکاس همگی زیر آوار این خانه‌ها از بین رفته‌اند و تا ۹ روز بعد زلزله، هیچ کس به سراغ اجسادشان نیامده است.

شوق آشنایی با عکاس، به آنی، به یک هیچ بزرگ مبدل شده است. پس در کنار پیرمرد می‌نشینیم و در بهت او شریک شده و در سکوت به آتش خیره می‌شویم.

## یک عملیات آکروباتیک

صاحب بالابر مردی تقریباً ۵۰ ساله است که فرزندانش را در زلزله از دست داده است. کارمند اداره برق است و اولین روزی است که دوباره بر سر کار حاضر شده است. موقعیت را برایش شرح می‌دهم و می‌گویم انتظار دارم با حداکثر احتیاط، بدون برخورد بالابر با تیرهای آهنی بیرون زده از ساختمان و دیوار در حال ریزش، اتاقک را با دو سرنشین به زیر نیم‌طاقی و پتیرین مغازه بالا ببرد. پیش از اینکه کارش را شروع کند، دست در جیب می‌کند و یک تکه کاغذ از آن در می‌آورد و نشانم می‌دهد. یک قبض رسید عکاسخانه شیوا به نام صاحب بالابر است که نشان می‌دهد او دو روز قبل از زلزله با فرزندانش در همین عکاسخانه عکس گرفته است!

عکس فرزندانش صاحب بالابر هم آن بالاست. خیلی جدی و با احتیاط کامل کنترل بالابر را آغاز می‌کند.

در اتاقک بالابر، آن بالا، لابلای شاخ و برگ‌های درخت پیر اکالیپتوس، مثل پرندگانی در یک لانه هستیم. آنقدر بالا می‌رویم تا زیر نیم‌طاقی قرار بگیریم و با میله‌های بلندی که سرشان را خم کرده‌ایم، بتدریج نگاتیوها را از شکاف دیوار خارج می‌کنیم. نگاتیوها و عکس‌ها مثل باران از آن بالا به پائین، توی پیاده‌رو سرازیر می‌شوند. بلندی میله‌های فلزی خیلی زود بازو را خسته می‌کند. بهرام و رضا فیلمبرداری را متوقف می‌کنند و ساعت‌ها، معلق آن بالا، درست مثل آکروبات‌ها میله‌های دسته بلند را ماهرانه هدایت می‌کنند.

## آتشگاهی در کنار کاروانسرای زرتشتیان

عکاسخانه البرز کنار یک امامزاده مخروب قرار دارد، در حالی که کاملاً زیر زمین فرو رفته و سقف آن همسطح پیاده‌رو شده است. از همسایه‌ها می‌شنوم که صاحب عکاسخانه زنده است. ساعت‌ها جستجو بین چادرهایی که نزدیک خانه ویران عکاس هستند هیچ سودی در یافتن او ندارد. مکان تقریبی آرشیو را می‌توان حدس زد اما زدن نقبی از سقف در قسمت پشت مغازه فقط با سرعت‌ها بیل زدن و آنگاه بریدن تیرهای قطور آهنی با دستگاه برش مقدور است. اما دلیل واقعی برای انصراف از کار در این عکاسخانه، سختی کار نیست. ایجاد نقبی در سقف به این معناست که راهی راحت و مناسب برای دزدان باز کنیم تا اموال و وسایل عکاسخانه را غارت کنند.

صاحب عکاسخانه افشین، در نزدیکی عکاسخانه البرز را به راحتی پیدا می‌کنیم. مغازه از بیرون سرپا به نظر می‌آید اما از کوچه پشت مغازه، وضع جور دیگریست. دیوار پشت خراب شده و کف طبقه دوم به داخل مغازه فرو ریخته است و برای درآوردن آرشیو بایستی عملاً تمامی نخاله‌های ساختمانی را از کف مغازه جابه‌جا کنیم.

کاروانسرای قدیمی زرتشتیان بم، در پشت عکاسخانه، با خاک یکسان شده است. با این حال، شکوه و زیبایی گذشته‌اش را هنوز از محدود دیوارها و حجره‌های سرپایش می‌توان تشخیص داد.

عکاس با مهربانی پذیرایمان می‌شود و از کارمان استقبال می‌کند و چند بار بین حرف‌هایش تکرار می‌کند؛ که چرا این قدر دیر به سراغش رفته‌ایم و ای کاش زودتر با یکدیگر آشنا می‌شدیم. کارمان را شروع می‌کنیم و تا پایان روز بعد همچنان مشغول درآوردن نگاتیوها از زیر خاک هستیم. تعداد کیسه‌هایی که پر شده‌اند به نسبت عکاسخانه‌های دیگر زیاد نیستند.

هوا رو به تاریکی می‌رود. پشت مغازه با جعبه‌های خالی کاغذ عکاسی آتشی می‌افروزیم. عکاس را دوباره می‌بینیم. کمی با هم حرف می‌زنیم. قبل از اینکه ترکمان کند، آرام به من نزدیک می‌شود و انگار می‌خواهد به گناهی اعتراف کند می‌گوید: «باید واقعیتی را به شما بگویم. نگاتیوهایی که از زیر آوار درآورده‌اید تمامی آرشیو من نیستند. از آنجا که این عکس‌ها امانت مردم نزد من بود و شخصاً توان نجات و حمل آنها را نداشتم، بخشی که در دسترس بود را در



● گروه کوش پروژه عکاسخانه‌های ما از راست: رضا، نرگس، میکائیل، شبنم، طیبه. (شهرام، بهرام و ساره حضور ندارند). عکس از پریسا دمندان

اتش سوزاندم! ای کاش شما را زودتر دیده بودم.»

بعد از رفتن عکاس، به دیدن آتشگاه او می‌روم. نگاتیوها را درست پشت ویرانه‌های کاروانسرای زرتشتیان، ستایش‌گران آتش، در آئینی واقعی سوزانده است. بر روی خاکستر سرد، نیمسوزهای نگاتیو به چشم می‌خورند. تأخیر من غیرقابل جبران است. ماه نو و زهره در آسمان زیبا قرین شده‌اند و آسمان مغرب، سرخ از افول خورشید، عین آتش می‌درخشد. نیمسوز نگاتیوها را جمع می‌کنم و در کیسه می‌ریزم. با روزی که رو به پایان است، کار ما نیز در بم به پایان می‌رسد.

### یادگارهای تصویری بم

فردای روزی که کارمان تمام شده، باران آغاز به باریدن می‌کند و خاک را از کوچه‌ها و خیابان‌ها و از روی برگ درختان می‌شوید. نخل‌ها موقتاً نجات یافته‌اند و جای عکس‌ها امن است. آخرین کیسه‌های حامل آرشیو عکاسخانه‌ها را به کرمان می‌فرستیم. فیلمسازها مستقیم از بم به تهران می‌روند و من برای بررسی وضعیت مکان قرارگیری مجموعه به کرمان سفر می‌کنم. کیسه‌ها را کنار پارکینگ ساختمان ارشاد و فرهنگ اسلامی کرمان در زیرزمین، زیر یک زیرپله سرد قرار داده‌اند و مستقیم در معرض دود اتومبیل‌ها هستند. بعضی کیسه‌ها در حین حمل و نقل

از بم به کرمان پاره شده‌اند. کیسه‌ها را به زیرپله دیگری در قسمت دیگری از ساختمان که هوای آن مناسب‌تر است منتقل و کیسه‌های پاره را عوض می‌کنم. فرصت کوتاهی هست که با دقت بیشتر، محتویات چند کیسه را نگاه کنم و تعدادی از آنها را با خود به خانه بیاورم. می‌دانم فعلاً باید جایی را در خانه‌ام، در کنار عکس‌های اصفهان به عکس‌های بم اختصاص دهم و حالا می‌فهمم، بیرون کردن ارواح از خانه، اصولاً فکر عبثی بوده است. تخمین تقریبی تعداد عکس‌ها کار ساده‌ای نیست. هزاران هزار تصویر که فقط تا به این مرحله از زیر خاک درآمده‌اند و باید مرحله جدیدی را برای تمیز کردن و دوباره آرشیو کردنشان شروع کرد.

Association فرهنگی - بین‌المللی AIDA در هلند، به دلیل سابقه همکاری، در جریان پروژه جدید من در بم قرار گرفته است و با پخش خبر این اقدام از طریق شبکه فعال فرهنگی خود، جلب حمایت برای پیشرفت این پروژه، در جهت ایجاد یک آرشیو جدید را بر عهده گرفته است. آرشیو جدید، بعد از بازسازی بم و اختصاص یک بنای جدید به مجموعه فرهنگی، دوباره به بم باز می‌گردد. ایده آل من ایجاد یک بانک اطلاعاتی است که امکان دستیابی بازماندگان زلزله را به عکس عزیزان از دست رفته‌شان عملی کند.

اما تنها بعد عملی این اقدام نیست که برایم اهمیت دارد. نجات آرشیوهای تصویری عکاسخانه‌های بم، بیش از هر چیز، اقدامی در جهت بزرگداشت حادثه‌دیدگان و احترام به انسانیت بوده است.

بازگرداندن دوباره آرشیو عکاسخانه‌ها به بم که تصویر هزاران چهره در خاک رفته را به یادگار بر خود حفظ کرده، عین ساختن یک بنای یادبود به احترام از دست رفتگان این فاجعه دردناک است.

انجام این پروژه، بدون یاری دوستان و عزیزانی که مرا در این راه کمک کردند، ممکن نبود. در اینجا وظیفه خود می‌دانم، از یکایک این همکاران سپاس‌گزاری نمایم:

آقایان؛ علوی، اوحدی، کمالی، اقتدار، مصطفایی، ترابی، موسوی، فرهادی، ...، آذر کیوان، سلیمانی، دیوندال، طهماسب‌پور، اسفندیارپور و خانم‌ها؛ حسینی‌نژاد، آذر، جودکی، معصومی‌نژاد، حسینی و علی بیگی.